

قوس صعود و نزول

بزرگ‌ترین مشکل این بحث این است که ما می‌خواهیم درباره جهانی سخن بگوییم و از معارفی حرف بزنیم که از آن جهان برمی‌خیزد؛ در حالی که آن جهان با این نشئه‌ای که ما به آن عادت کرده‌ایم، با تمام ویژگی‌هایی که برای ما آشناست، کاملاً متفاوت است. این دنیا، دنیای مادی، محدود، زمان‌دار و مکان‌دار است؛ دنیای گرفتاری‌ها و زندان‌هایی که انسان خود برای خویش ساخته است. ما از درون همین دنیا، با زبان و منطق آن و با همه مشخصات و محدودیت‌هایی که در آن وجود دارد، می‌خواهیم به درکی برسیم از نشئه و جهانی که اساساً با این جهان ما تفاوت دارد؛ منطقش متفاوت است، زمان در آن معنا ندارد، و این زندان‌ها و محدودیت‌ها در آن وجود ندارند.

در آن جهان، انسان گرفتار زمان و مکان نیست. این کار بسیار دشوار است؛ و دشواری آن در بیان کردن نیست، بلکه در رسیدن انسان به این مفهوم است. مثل چیست؟ مانند تفاوت عالم خواب و عالم بیداری است. فرض کنید کسی در عالم خواب باشد و بخواهند به او بفهمانند که در مسیر علم قرار گرفته است، یا اگر از شهری به شهر دیگر برود، علم یا دیانت بیشتری می‌باید، یا مال بیشتری به دست می‌آورد. در عالم خواب، مثلاً علم با شیر تعبیر می‌شود. یعنی زبان آن جهان با زبان این جهان کاملاً متفاوت است و ناچار باید «تعبیر» کرد، چون جهانی متفاوت است و درک انسان از آن به گونه‌ای دیگر صورت می‌گیرد. با این حال، عالم خواب فهمش آسان‌تر است، زیرا تقریباً هر کسی تجربه‌ای از خواب دارد و آن را با منطق این جهان تحلیل کرده و دیده است. مثلاً دیده که در خواب اکنون در جایی است و لحظه‌ای بعد در آمریکا، یا ناگهان به صد سال پیش بازگشته و پدر بزرگ پدر بزرگش را دیده است - کسی که حتی پدرش هم او را ندیده بود. بعد، وقتی عکس او را پیدا می‌کند، می‌بیند که خوابش درست بوده است. چون این تجربه را داشته، وقتی می‌خواهد درباره‌اش سخن بگوید، درک و بیانش برایش آسان‌تر است.

اما عالم‌های برتر از این عالم - همان‌جا که معرفت انتخاب و انتخاب و بسیاری از تأثیرات واقعی انسان در آن قرار دارد - برای ما فهم‌ناپذیر و دشوار است، زیرا هرگز تجربه‌ای از آن جهان نداشته‌ایم و عادت کرده‌ایم آن را جهانی پیش از این جهان، از حیث زمانی، بدانیم. یعنی نه تنها معرفتی از آن نداریم، بلکه به دلیل ناتوانی در بیان درست آن، یک‌سری معارف و باورهای نادرست نیز در ذهن ما شکل گرفته است.

به عنوان مثال، درباره عالم ذر چنین تصویری رایج شده که آن جهانی است پیش از این عالم، از نظر زمانی؛ گویی کودک پیش از تولد در عالمی دیگر بوده است و آن «قبلت» از نوع زمانی است. در تصور ابتدایی ما از عالم ذر نیز همین گونه است: انگار جهانی وجود داشته که در زمانی پیش از این جهان بوده و انسان پیش از تولد به آن‌جا رفته،

کارهایی انجام داده، سپس از آن عالم بازگشته و از راه تولد وارد این دنیا شده است. این‌ها مفاهیمی‌اند که در ذهن ما جای گرفته‌اند و کارِ فهمِ صحیحِ بردهای وجودی، جهان‌های انسان، و لایه‌های وجودی و عالم ذر را دشوارتر کرده‌اند.

برای آنکه بتوانیم اندکی این مفاهیم را درک کنیم، بهتر است از نظریات علمی جدید آغاز کنیم؛ نظریاتی که بخشی از این زندان‌ها را شکسته‌اند - آن هم از راه علم تجربی، بی‌آنکه به فلسفه یا دین استناد کنند یا به عالم‌های دینی اشاره‌ای داشته باشند. این علوم توانسته‌اند برخی از باورها و مفاهیم نادرستی را که درباره این نشئه و گرفتاری‌های داشته‌ایم، در هم بشکنند و از آن فراتر روند. از این جا می‌توان آغاز کرد: ابتدا همین مفاهیم علمی را به عنوان تعبیرهایی از لایه‌های وجودی انسان در نظر بگیریم، و سپس گام به گام به سوی مراتب بالاتر حرکت کنیم.

ببینید، در بحث‌های جدید، مثلاً در فیزیک و هندسه، وقتی نگاه می‌کنیم می‌بینیم محدودیتی که ما از درکمان نسبت به زمان و مکان داریم، در فیزیک و هندسه جدید - به‌ویژه در هندسه ناقلیدسی و فیزیک پس از انیشتین - کاملاً کنار گذاشته می‌شود. یعنی ما معمولاً یک سیر زمانی از «اکنون» تا مثلاً «دو سال بعد» را به صورت خطی، ثابت و مشخص در نظر می‌گیریم. اما در فیزیک نسبیتی این دیدگاه رد می‌شود. در آنجا گفته می‌شود که زمان امری نسبی است؛ ممکن است دو سال برای من واقعاً دو سال باشد، اما برای شما یک سال، برای دیگری یک ساعت، و برای شخصی دیگر صد سال باشد. در منطق معمول ما، زمان به صورت یک سیر مستقیم و غیرقابل بازگشت درک می‌شود؛ یعنی من هرگز نمی‌توانم به گذشته‌ام بازگردم و مثلاً هرگز نمی‌توانم با پدربزرگم هم‌سن شوم. اما در نظریه نسبیت جدید، دست کم این تصور به کلی زیر سؤال می‌رود. البته بخش نخست این دیدگاه، یعنی نسبی بودن «زمان آینده»، امروزه ثابت و پذیرفته شده است و قطعیت علمی دارد. اما درباره «بازگشت به گذشته» هنوز بحث‌های زیادی وجود دارد. دست کم برخی از فیزیک‌دانان معتقدند که از حیث تئوری، بازگشت به گذشته کاملاً ممکن است. آنان می‌گویند نه تنها می‌توان به گذشته بازگشت، بلکه ممکن است در آن زمان اقداماتی انجام داد که حتی وضعیت کنونی ما را تغییر دهد یا زیر سؤال ببرد، و با این حال، آن اقدامات دقیقاً انجام‌پذیر باشند. به بیان دیگر، از نظر تئوری، بازگشت به گذشته امری ممکن تلقی می‌شود. فرض کنید هم‌زمان با پدربزرگم زندگی کنم، سپس او را پیش از ازدواج و پیش از آن که صاحب فرزند شود، با گلوله بکشم، و در عین حال خودم زنده بمانم. این فرض، فقط در حد تئوری مطرح می‌شود.

به همین ترتیب، در هندسه نیز تحولی مشابه رخ داده است. در هندسه ناقلیدسی، مفهوم مکان کاملاً صلب و ثابت بود. در هندسه اقلیدسی، مسیر از یک نقطه به نقطه‌ای دیگر کاملاً مشخص است: اگر بخواهید از اینجا تا سرِ کوچه بروید،

کوتاه‌ترین فاصله، خط مستقیم است. اگر کسی مسیر منحنی را انتخاب کند، باید هدفی عقلایی مثل تفریح یا ورزش داشته باشد، وگرنه عقل ندارد؛ زیرا در این هندسه، کوتاه‌ترین فاصله بین دو نقطه، خط مستقیم است.

اما در هندسه ناقلیدسی، این اصل به کلی کنار گذاشته می‌شود. در آنجا نه تنها خط راست الزاماً کوتاه‌ترین فاصله نیست، بلکه گاهی مسیرهای خمیده می‌توانند نزدیک‌تر باشند. این همان مثالی است که نشان می‌دهد برداشت‌ها، محدودیت‌ها، و تصورات ما از زمان و مکان - آن‌گونه که در هندسه ناقلیدسی و اندیشه‌های کلاسیک وجود داشت - در هندسه و فیزیک جدید به کلی دگرگون شده است. در علوم و کیهان‌شناسی‌های جدید، مفاهیم سنتی ما از عالم، زمان و مکان به چالش کشیده شده و کنار گذاشته می‌شود. این همان فرصتی است که دنیای جدید در اختیار ما قرار داده است تا بتوانیم بخشی از این درک‌ها را تجربه کنیم، بی‌آنکه نیاز به استناد به فلسفه، دین، روایت یا متون قدسی داشته باشیم. تنها با علم تجربی، و نظریه پردازی‌هایی که از دل آن بیرون می‌آید، می‌توانیم این مفاهیم را بفهمیم.

در فیزیک جدید، ما صرفاً کاری تجربی و علمی انجام می‌دهیم؛ به وجود انسان، درک یا معرفت او کاری نداریم، و حتی به باورهای انسانی نیز کاری نداریم. آنچه مورد بررسی است، «عالم واقع» و چگونگی عینیت بیرونی است؛ اینکه آیا این عالم زمان دارد یا ندارد. البته باید توجه داشت که بخش‌هایی از این ساختار صُلب و ایستا، مدت‌ها پیش از فیزیک جدید شکسته شده بود.

مثل نظریه رنگ‌ها که ما رنگ‌ها را هزاران سال فکر می‌کردیم یک کیفیت مشخص بیرونی دارند و دقیقاً همان است که ما می‌بینیم، حالا می‌فهمیم که این‌گونه نیست. این رنگ، ویژگی‌ای ذاتی شیء به عنوان «رنگِ ظاهریِ ما» نیست، بلکه یک کیفیت خاصِ آن شیء است؛ وقتی نور سفید به آن می‌تابد، بخشی از نور به دلیل کیفیت ویژه آن جسم بازتاب می‌یابد و رنگی که ما می‌بینیم در واقع مقدار و نوع همان بازتاب است. این یکی از چیزهایی است که با ظهور علوم جدید، بسیاری از برداشت‌ها و باورهای غلطِ جهانِ ما قبلِ علم جدید را زیر سؤال برد.

حالا اگر بخواهیم با دیدگاهی که می‌خواهیم وجود خودمان را بشناسیم، این‌ها را به کار بگیریم و تمام چیزهایی را که در نگرش به خود می‌توانیم داشته باشیم در یک جا گرد آوریم، به چه نظریه و چه برداشتی می‌رسیم؟ برداشت ما این خواهد بود که ما در جایی زندگی می‌کنیم که یک دنیای روزمره، سطحی و ابتدایی است؛ همان دنیایی که انسان برخورد روزانه‌اش را با آن دارد و در عین حال همین قدر دنیای زندگی ما و همین قدر زندان ماست. این زندان را می‌توانیم بشکنیم و خود را رها کنیم، به قول مثنوی. مانند زمانی که انسان در ابتدایی‌ترین زندان‌هایش گرفتار است — لحظاتی که همیشگی نیستند اما واقعی‌اند، مثل وقتی که آدم با کسی دعوا می‌کند و کینه‌ای در دل دارد؛ در آن

حال چنان در گیر خصلت‌ها و حالات خود است که هیچ چیز را نمی‌فهمد. فرض کنید کسی نسبت به دیگری بغض و کینه دارد و تمام نیروی خود را به کار گرفته تا او را نابود کند و از او انتقام بگیرد. در این حال، ممکن است بداند که بسیاری از منافعش را از دست می‌دهد و دچار گرفتاری‌هایی می‌شود، اما به آن توجهی ندارد. این حالت، زندان تمام‌عیاری برای اوست. به محض اینکه این احساسات را کنار بگذارد، چشمش به روی زندگی متفاوتی باز می‌شود؛ جهانی را می‌بیند که از آن جهان کینه‌توزانه وسیع‌تر، آرام‌تر و متعالی‌تر است. وجودش صعود می‌کند. انسانی که گرفتار کینه است، در واقع در آتشی از بغض می‌سوزد؛ اما وقتی این بغض پایان می‌یابد، مانند دیگری که ناگهان می‌ترکد و خالی می‌شود، تن او از فشار آن آزاد می‌گردد و روحش نیز از آن کینه و از جهانی کوچک رها می‌شود؛ جهانی که تمام معنای آن این بود که «فلانی به من فلان بلا را رسانده، باید او را بزنم و نابود کنم». چنین جهانی به شدت کوچک است. اما با رهایی از آن، انسان صعود می‌کند، تعالی می‌یابد، و جهانی بالاتر را می‌بیند؛ جهانی که در آن می‌فهمد آدم‌های دیگری نیز هستند، می‌تواند به گونه‌ای دیگر زندگی کند، می‌تواند چیزی نداشته باشد و باز هم آزاد باشد، می‌تواند کارهای دیگری انجام دهد. این همان جهان بالاتر است. اگر باز هم بخشی از وابستگی‌ها و گرفتاری‌های روزمره‌اش را کنار بگذارد، به نوعی بازگشت به خویش می‌رسد؛ و هر بار که این بازگشت اتفاق می‌افتد، دنیایش بزرگ‌تر می‌شود. این همان قوس صعود است؛ قوسی که در آن انسان پله‌پله بالا می‌رود و تعالی می‌یابد. هر بار که در مرتبه‌ای بالاتر نیز وابستگی‌هایی را رها می‌کند، آزادتر می‌شود و به مرتبه‌ای برتر می‌رسد. این روند صعود انسان است که به اشکال گوناگون ادامه می‌یابد؛ مسیری که انسان دارای فضیلت‌های ویژه، در آن گام برمی‌دارد.

فرض کنید، برای مثال، انسانی مانند مادر ترزا یا فردی که در میدان جنگ ایثارهای بزرگی می‌کند – کسی که برای نجات انسانی درمانده از خود می‌گذرد – یا آتش‌نشانی که جانفش را به خطر می‌اندازد تا دیگری را نجات دهد. این افراد چیزهایی از خود دور کرده‌اند و مراتبی از قوس صعود را طی نموده‌اند؛ به خویشی رسیده‌اند که از دسترس انسان‌های عادی بیرون است. یک انسان عادی معمولاً نمی‌تواند خود را در آتش بیفکند تا دیگری را نجات دهد، اما یک آتش‌نشان قهرمان که در مسیر تعالی پیش رفته، به نقطه‌ای از رهایی رسیده است که چنین کاری برایش ممکن می‌شود. او در قوس صعود خود به مرحله‌ای از تعالی دست یافته است که از بسیاری از تعلقات گذشته و پیوسته در مسیر بالا رفتن است. برای مراتب بالاتر، می‌توان مثال‌هایی ساده‌تر زد: کسانی که از طریق یوگا، ریاضت‌های خاص، یا شیوه‌های معنوی دیگر به حالت‌هایی می‌رسند که از زمان و مکان فراتر می‌روند. آنان به گونه‌ای از ادراک دست می‌یابند که در حالت عادی برای ما ممکن نیست. وقتی از قید زمان و مکان رها می‌شوند، توانایی‌هایی مانند پیش‌بینی

یا درک لحظاتی از گذشته و آینده در آنان پدیدار می‌گردد. در واقع هر انسانی می‌تواند به این نقطه برسد؛ با تمرین‌ها و ریاضت‌هایی که باعث می‌شود زندان زمان و مکان — که در آن گرفتاریم — تا حدی شکسته شود. همان‌گونه که در خواب، انسان به‌طور طبیعی از این زندان بیرون می‌آید. در خواب، گویی بخشی از آن محدودیت شکسته می‌شود. گذشته یا آینده را می‌بینیم و گاه درمی‌یابیم که آنچه دیده‌ایم، درست بوده است. یا در حالی که در خواب خود را در مکانی می‌بینیم، هم‌زمان در نقطه‌ای دوردست، مثلاً در کشوری دیگر، شاهد رویدادی از دوستان هستیم و بعد درمی‌یابیم که واقعاً همان اتفاق رخ داده است. در واقع، در خواب، انسان به‌طور طبیعی به محض ورود به آن حالت، از بخشی از زندانی که در بیداری گرفتار آن است، بیرون می‌آید. این بخش آزادشده، توانایی‌هایی خاص پیدا می‌کند که در خواب نمودار می‌شود.

همین قدرت را انسان می‌تواند با کارهایی که مثلاً در یوگا یا هینوتیزم — فرض کنید برخی از این مسلک‌ها انجام می‌دهند — به‌طور طبیعی در بیداری هم پیدا کند؛ یعنی بخشی از آن زندان را ترک کند. راهش گاهی ریاضت‌هاست؛ کنترل برخی از حالات و علائم خودش. وقتی این کنترل برقرار می‌شود، ذهن خودبه‌خود آزاد می‌شود یا تشتهای ذهنی را ترک می‌کند و قدرت تمرکز پیدا می‌کند. همین قدرت تمرکز او را از بخشی از محدودیت‌ها و از بندهایی که به دست و پا و اندیشه‌اش بسته شده رها می‌سازد. وقتی رها شد، قدرتی پیدا می‌کند که پیش‌تر نداشته و به تدریج بالاتر می‌رود. انسان به مرحله‌ای می‌رسد که، فرض کنید، قدرت‌های تکوینی پیدا می‌کند؛ مثل آنچه برخی از مرتاض‌های هندی گفته‌اند که با انگشت اشاره می‌کنند و چیزی رخ می‌دهد. این برای هر انسان عادی هم قابل حصول است، منتها باید همان ریاضت‌ها را بکشد؛ نمی‌تواند هم‌زمان در طول روز گرفتار زندگی عادی، حب دنیا، مسائل مالی، مشغولیت‌ها و تشتهای ذهنی باشد و همان قدرت را نیز به دست آورد. برای اینکه آن قدرت حاصل شود، باید لایه‌هایی که در وجودش نشسته و جهانی را برایش ساخته‌اند ترک شود. هرگاه این ترک رخ دهد، در قوس صعودی که طی می‌کند به مرتبه‌ای بالاتر از وجودش می‌رسد؛ اما آن مرتبه هم پایان راه نیست. ممکن است کسی به آن چیزهایی که بعضی از مرتاض‌های هندی می‌گویند — مثلاً نگه داشتن قطار با انگشت — برسد؛ اما حتی اگر چنین چیزی ممکن باشد، این انتهای قدرت یا انتهای وجود انسان نیست. خودِ آن مرتبه نیز می‌تواند زندانی باشد. اگر کسی بخواهد مرتبه‌ای کامل‌تر و درست‌تر از قوس صعود و سلوک فردی و بازگشت به خویش داشته باشد، باید از آن هم بگذرد. وقتی گذر کند، خودی بالاتر می‌بیند؛ خودی که مرتبه‌ای فراتر دارد و این لایه‌ها یکی‌یکی کنده می‌شوند تا جوهر ذاتی را ببینند. آن جوهر ذاتی از این هم قدرتمندتر است، اما آن هم پایان راه نیست؛ هرچه جلو بروی، فراتر می‌رود و این لایه‌ها همچنان کنده می‌شوند و راه ادامه می‌یابد. به مرحله‌ای می‌رسد که در آن، خودِ خویش و ذات

خویش را می‌بیند؛ جایی که میان «من» و اجزای وجود و کنه‌اش فاصله‌ای نمی‌تواند تشخیص دهد. گویی نوری می‌بیند، نوری که وجودی برتر است و قدرتش فراتر از مرزهای «من» و «او» است. در این حال، تکثر ضمیرها از میان برداشته می‌شود. در چنین مرحله‌ای، انسان به وضعی می‌رسد که مانند حلاج، «أنا الحق» می‌گوید؛ زیرا دیگر نمی‌فهمد که خود کیست و خدا کیست. برای او، همه‌چیز یکی می‌شود و شهودی برایش حاصل می‌گردد که فراتر از خود است؛ شهودی که در آن میان خود و غیر، تفاوتی نیست. اما این نیز پایان راه نیست. ظرف حلاج تا همان‌جا وسعت داشته است. همچنان که کسی که می‌گوید: «لیس فی جبتی إلا الله» – در پیراهن من جز خدا نیست – از خودیت گذشته است و دیگر ظرف وجودی‌اش نمی‌تواند میان خود و خدا فاصله بگذارد. این نیز مرحله‌ای است از سیر، اما نه نهایت آن. انسان، در ادامه صعود، از این نیز فراتر می‌رود؛ به مرتبه‌ای می‌رسد که مرز میان این عالم و عوالم برتر و فروتر، از میان برمی‌خیزد. در آن‌جا انسان به حضوری می‌رسد که ورای این عالم است؛ حضوری که قرآن از آن خبر می‌دهد: وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ (ق:۱۶) و يَحُولُ بَيْنَ الْمَرْءِ وَقَلْبِهِ (انفال: ۲۴). در آن مرتبه، انسان درمی‌یابد که خداوند از رگ گردن به او نزدیک‌تر است و فاصله‌ای میان «من» و قلب من باقی نمی‌ماند.

این مرتبه، جایگاه انسانی است که از همه تعلقات و فرهنگ‌ها گذشته و فراتر رفته است. در قیامت نیز، وقتی همه حجاب‌ها برداشته می‌شود، انسان همین را می‌بیند و درمی‌یابد. اما تفاوت آن در این است که در دنیا هنوز قدرت انتخاب دارد، در حالی که در قیامت، انتخاب پایان یافته و تنها حساب باقی است. دنیا جای عمل بی‌حساب است و آخرت جای حساب بی‌عمل. در مسیر قوس صعود و سیر انسان، مفاهیمی چون «الان» و «گذشته» و «آینده» معنای خود را از دست می‌دهند؛ زیرا در مراتب بالاتر، این لایه‌های زمانی از میان می‌رود. گویی همین «اکنون» و همین لحظه، در همان عالم‌های برتر و در عالم ذر حضور دارد. زمان، در آن مراتب، دیگر زمان این دنیا نیست. در حقیقت، وجود ما هم‌زمان در همه این مراتب حضور دارد؛ وجودی که در اصل همان وجود برتر است. تنها گرفتار این مرتبه دنیوی هستیم و گمان می‌کنیم که اینجا انتخاب می‌کنیم، در حالی که در مرتبه بالاتر وجودمان، همان انتخاب را به شکلی خالص، الهی و فطری انجام می‌دهیم؛ انتخابی که صددرصد خدایی و پاک است.

ما چون همه در مقابل "الست بربکم" بله را گفتیم، هیچ‌کس نگفته که نه، تو خدای ما نیستی. چون در آن مرتبه‌ی بالاتر، انسان جز خدا چیزی نمی‌بیند. به همین خاطر، فطرت ما پاک است. هر کودکی، هر کودکی که به این عالم می‌آید – چه پیش از آن، چه پس از آن، و همین حالا – حتی فرضاً شمر یا یزید، در آن مرتبه برتر صرفاً خداشناس است. حتی اگر شمر باشد. حالا چه می‌شود که با وجود اینکه در مرتبه برتر، او خداشناس، موحد و پاک است، و با

اینکه آن مجرای برتر همین حالا نیز موجود است و حقیقتِ شمر هم همان است، باز کاری چون کارِ شمر انجام می‌دهد؟ گرفتاری‌اش در نشئه‌های پایین‌تر و در این قوس نزول است. نزول این است که از آن بالا به پایین می‌آییم؛ قوس صعود آن است که از اینجا بالا می‌رویم. آن که از بالا آمده، در قوس نزول است. یعنی حقیقتِ واقعی ما که در آن عالم برتر است، همین حالا نیز وجود دارد. همین اکنون در عالمِ ذر و بالاتر هستیم؛ یعنی همین حالا در وحدتِ وجود هستیم، بلکه در خداوند فانی‌ایم، و تمام مراتبِ بالاتر را همین حالا داریم. ما یک قوسِ نزول داریم، یعنی آن مرتبه‌ی بالاتر را آورده‌ایم در این پایین‌ها؛ مثلاً در کینه رفیقمان گرفتار شده‌ایم. این آمدن، همان قوس نزول ماست. وقتی بخواهیم از این مرحله‌ها بازگردیم و بالا برویم، وارد قوسِ صعود می‌شویم؛ از این سو بالا می‌رویم، بالاتر و بالاتر، هرچقدر که بتوانیم موفق باشیم. تمام این مراتب هم‌زمان، همین حالا در من موجود است. یعنی اکنون، من همانند پیامبر(ص)، ذات مقدس خداوند را نه تنها می‌بینم بلکه در او فانی‌ام؛ بلکه او از گردن به من نزدیک‌تر است. آن قدر که وقتی می‌خواهم خودم را ببینم، نخست خدا را می‌بینم و سپس خودم را. همین حالا چنین است. اما در زندانی که در آن هستیم، تمام آن حقیقتِ برتر را در یک قوس نزولی آورده‌ام و گرفتار کرده‌ام. به چیزی گرفتارم، مثلاً این کامپیوتری که پیشِ رویم است که طبیعتاً نمی‌گذارد آن حقیقت را ببینم. در روز قیامت، وقتی حجاب‌ها برداشته می‌شود و انسان خداوند را می‌بیند، گفته می‌شود:

لَقَدْ كُنْتَ فِي غَفْلَةٍ مِّنْ هَذَا فَكَشَفْنَا عَنْكَ غِطَاءَكَ فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ (ق: ۲۲) ؛

یعنی تو در غفلت بودی، نه در جهل.

فرقِ غفلت و جهل چیست؟ جهل آن است که انسان اساساً نمی‌داند؛ اما غفلت آن است که می‌داند، ولی حواسش نیست. ما در غفلت از آن مرتبه‌ی بالاتر هستیم، نه در جهل. یعنی همین حالا به خداوند نگاه می‌کنیم، همین حالا در واقع میان ما و خداوند هیچ فاصله‌ای نیست؛ او از رگ گردن به ما نزدیک‌تر است. همین اکنون، همین لحظه، قیامت در حال برپایی است. اما گرفتار چه هستیم؟ گرفتار همین کامپیوتر، این چای پیش رو، آن فردی که کاری با ما دارد، یا درس و تدریسی که باید انجام شود، یا فرزندی که باید امتحان بدهد. همه زندگی ما در این گرفتاری‌ها غرق است؛ و چون در آن‌ها گرفتاریم، نمی‌بینیم. اما وقتی می‌میریم، این وابستگی‌ها خودبه‌خود برداشته می‌شوند؛ در روز قیامت، همه آن حجاب‌ها به کلی کنار می‌رود. آن گاه انسان می‌گوید: این چیزها را پیش‌تر هم دیده بودم، اما چراغ دیدنم خاموش بود؛ آن خاموشی، همان غفلت بود، نه جهل. در خواب، مرتبه‌ای از این حجاب‌ها کنار می‌رود؛ بخشی از این زندان‌ها و توجهات خودبه‌خود برداشته می‌شود و انسان اندکی می‌بیند، به چیزهایی می‌رسد که فراتر از زمان و مکان

هستند. ارزش سلوک در همین است؛ ارزش زندگی انسان در این است که به خویش رجوع کند و این لایه‌ها را کنار بزند، تا در همین دنیا، در بیداری، به همان مرتبه‌ای برسد که باید برسد.

عالم ذر و غیر ذر همه همین است، چیزی که الان هست، قبل از این اصلاً مفهومی ندارد؛ زمان مال این دنیاست. فرقی نمی‌کند؛ همین الان ما همه‌ی این‌ها را داریم، همین حالا در مرتبه‌ی بالاتر خودمان انتخاب می‌کنیم و این مراتب کوچک‌تر، نوعی بازتاب هستند. جهان هم ناشی از همین انتخاب ماست؛ یعنی همان انتخابی که در عالم بالاتر می‌کنیم، همین حالا وقتی به این عالم می‌آییم، ترتیباتی شکل می‌گیرد که ما می‌بینیم. منتها آن انتخابی که همزمان در مرتبه‌ی بالاتر داریم، نمی‌بینیم؛ فقط انتخابی که در این عالم می‌کنیم، قابل رؤیت است.

انتخاب‌های ما در این عالم بسیار نازل‌اند، چون اکثر امور دست ما نیست؛ اینکه چه شرایطی برای ما فراهم شود، تغییرات ما چگونه باشد، همه خارج از اختیار ماست. بخشی که دست ماست، خیلی کوچک است؛ مثلاً اینکه کامپیوتر را روشن کنیم و حرف بزنیم، یا اینکه چه بگوییم، در اختیار ماست، اما میلیاردها عامل دیگر از دست ما خارج است. این مختص این عالم است. اما در عالم بالاتر، همه چیز در اختیار خودمان است و خودمان انتخاب می‌کنیم. انتخاب ما چه بوده؟ نه اینکه در آنجا کسی منفی انتخاب کند. آنجا کسی منفی انتخاب نمی‌کند، همه در مقابل "الست بر بکم" بله می‌گویند؛ منتها بعضی‌ها چنان با قدرت و آگاهی عمل می‌کنند که زندان برایشان پیش نمی‌آید؛ اما امثال ما، به محض اینکه در زندان‌ها و دغدغه‌های روزمره گرفتار می‌شویم، همه چیز را فراموش می‌کنیم و یک‌باره گرفتار می‌شویم. تفاوت انتخاب‌های ما در همین است، نه در بله گفتن؛ همه "بله" می‌گوییم، چون در عالم بالاتر همه می‌گویند بالاترین انتخاب، بهترین چیز است. اما برخی حواسشان پرت نمی‌شود، مانند ائمه اطهار، و برآیند این دو، تفاوت انتخاب‌ها را شکل می‌دهد، و نه بیشتر.